

که او را جذاب کند و آن شهوت از دل او برود و گفت هر که بیخ و سفر و حدیث و نشستن
 مشغول شد روی دنیا آورد و مکرزن نیک که او از دنیا نیست بلکه از آخرتست یعنی ترا
 فارغ دار و تا بکار آخرت مشغول شوی اما هر که ترا از حق باز دارد از اول و اول و فرزند شوم
 هست و گفت بهر عمل که از انبند در دنیا ثوابی نیایی بدانکه آنرا در آخرت خیرایی نخواهی یافت
 یعنی راحت قبول آن طاعت باید که اینچنانچه تو رسد آن یک نفس سرد که از دل درویشی
 بر آید بوقت آرزوی که از یافت آن عاجز آید فاصله از هزار ساله طاعت و عبادت تو
 کرد و گفت بهترین سخاوتهای آن بود که موافق حاجت بود و گفت آخرت مزار همان
 اول قدم متوکلانست و گفت اگر عاقلان بدانند که از ایشان چه فوت میشود از آنچه ایشان
 در آنند بختی مفاخه بپذیرند و گفت حق تعالی عارف را بر بیشتر خفته میگشاید و روشن
 گرداند آنچه هرگز نگشاید استفاده را در نماز و گفت عارف را چون چشم دل کشاده شود
 چشم بر شمس شود یعنی جز او هیچ ندید چنانکه هم او گفت نزدیکترین چیزی به و قربت
 جویند خدای تعالی است خدای بر دل تو مطلع است از دل تو دانند که از دنیا و آخرت
 میخواهی الا او را و گفت اگر معرفت را صورت کند بر طایفه ای چنانکه در روی الا که میدرد
 از زبانی جمال او و تیره کرد و هم در و شنیدها در جنب نور او و گفت معرفت بخاموشی نزدیکتر
 است که سخن گفتن و دل مومن روشن است بگذرد و ذکر خدای اوست و انس در راحت
 وی و معاملات او و تجارت او و مسجد و دکان او و عبادت کسب او و قرآن بضاعت او و
 دنیا نزد او و قیامت خرم گاه او و ثواب حق تعالی ثمره ریخ او و گفت بهترین چیزی
 درین روزگار ناصبر است و صبر و شرم است صبر است بر آنچه آنرا خواهی و صبری از آنچه
 طالب آنی در هر چه ترا هوای بران دعوت کند و حق ترا از آن نبی فرمود و گفت چیزی که در
 شکر بود شکر است در نعمت و صبر است در بلا و گفت هر که نفس خود را قیمتی داند هرگز عبادت
 خدمت نداند و گفت از مردم گرد آید آن را خواگسند چنانکه من خود را خواگسند و ایندم

و گفت هر چیزی را که او می‌پسندد و کما درین آخرت و بهشت ترک دنیا است و گفت در هر
 دلی که دوستی دنیا قرار گرفت دوستی آخرت از آن دل رخت برداشت و گفت چون حکیم
 ترک کرد دنیا را بنور حکمت منور شد و گفت دنیا زود خدای غرور جل کثیر است از پریشانی است
 آن چه بود تا کسی در آن زاهد شود و گفت هر که وسعت جوید بخدای تعالی تلف کردن نفس
 خویش خدای تعالی نفس وی بر وی نگاه دارد و او را اهل جنت گرداند و گفت خدای تعالی کی
 فرماید که بنده من اگر از من شرم داری عیبها ترا از مردمان پوشیده کنم و زلفتها ترا از لوح محفوظ
 محو کنم و روز قیامت در شمار ما تو استغفنا انکم و مرید می‌را گفت چون از دوستی خیانتی نمی‌بخشد
 کمن که باشد که در عتاب سخنی شنوی از آن سخت تر می‌گفت چون می‌ازم چنان بودم
 حواری گفت یکره شیخ جامه سپید پوشیده بود و گفت کاشکی دل من در میان آنها چون پیران
 من بودی در میان پیرانها این قوم چشمه رحمة الله علیه گفت که احتیاط وی چنان بود که
 بسیار بودی که گفتی چیزی در دلم آید از کتبات انقوم و چند روز آنرا نپذیرم الا بدو گواه
 عمل از کتاب و سنت و در مناجات گفتی الهی چگونه شایسته خدمت تو بودی و آنکه خدمتکار تو
 بتواند بودن با حکومت امیر دارد در جنت تو آنکه شرم ندارد و انحصیت تو و وی صاحب معا
 جمل بود و علم از وی گرفته بود نقل است که چون فائش نزدیک رسید اصحاب گفتند
 بار ایشادت که که حضرت خداوند غفور می‌روی گفت چرا آنکسی که بجزرت خداوندی
 می‌روی که بجزیره حساب کند و بجزیره عذاب و جان ما و بعد از وفات او را بخواب
 دیدند گفتند خدای غرور جل با تو چه کرد و گفت رحمت کرد و عنایت نمود در حق من
 و لیکن اشارت این قوم بر عظیم زبان داشت یعنی انکشت

نمای بودم در میان

اهل دین

و استلام

ذکر محمد سماک رحمه الله عليه

آن و اعطاء قرآن آن حافظان آن زاهد متکلم آن عابد متدین آن قطب افلاک
 محمد سماک رحمه الله عليه در همه وقت امام بود و مقبول نام کلامی عالی و بیانی شائسته
 داشت و در موعظت آبی بود و معروف کبرخی را کتایش از سخنان او بود و تالیفه با رون
 بشیدا و را چنان تو اضع کردی که او گفت یا امیر المؤمنین تو اضع تو در شرف شرفیست
 از بسیاری شرف تو و گفت حق تو اضع آنست که خوشتر از بر هیچکس فضل نهی و گفت پیش
 ازین مردمان همه دوائی بودند که با ایشان شفای یافتند اکنون همه در دند که آزاد و ایستاد
 پس طریقی آنست که خدای عزوجل را مونس خود سازد و کتاب او همه را خود کنی و گفت
 طمع ریشی است در کردن و بند نیست بر پای بنیاد تا برهی و گفت بوقتی موعظت بر
 و اعطای آن آدمی چنانکه اکنون عمل بر عاملان و قوی و سلطان اندک بودند می چنانکه
 اکنون عاملان اندکند احمد حارثی گفت این سماک را بخورشند من فاروره او به طبیب میرد
 و آن طبیب ترسا بود در راه پیری نورانی خوشبوی پاکیزه و جامه نو پوشیده پیش من آمد
 و گفت کجا میروی من حال بگفتم گفت سبحان الله دوست خدای از دشمن خدای استعانت
 میطلبی باز کرد و نزدیک بن سماک رو داد دست بر آن مقام بند که بیخ دارد و بر خواند
 اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناه و بالحق نزل من بارکتم و
 حال باز گفتم شیخ همچنان کرد و در حال شفایافت بعد از آن شیخ مرا گفت تو او را شناسی
 گفتم نه گفت او خضره علیه السلام و این سماک در حالت نزع میگفت الهی دانی که در آن
 وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست میداشتم این کفارت آن کردان و
 نقل است که او غریب بود او را گفتند چرا ازین کنی گفت از آنکه من طاقت دیدن
 شیطان دارم گفتن چگونه گفت بر شیطانیت او شیطانیت در دست دو شیطان چگونه طاقت دارم بعد از تو

اورا بچو باب دیدند گفتند خدای تعالی ما توحه کرد گفت همه نو اکت و خلعت و اگر ام گرو و بچکین
آن آب و روی نیست که این قوم که تن در ریخ و تعب داده اند و بار عیال کشیده و اسلام

ذکر محمد بن اسلم طوسی رحمه الله علیه

آن قطب دین و دولت آن مجمع جمع سنت آن زمین کرده متن مطهر آن فلک بجان
منور آن بنگین بساط قدسی محمد بن اسلم طوسی رحمه الله علیه کانه جهان بود و معتقد
مطلق و اورالسان الرسول گفتندی و گفته که اسان گفتندی کسی را در متابعت سنت
آن قدم نبود که اورا به عسر حرکات و سکناث و قانون سنت یافتند با امام علی بن
موسی الرضا به نیشاپور رسید و در ماه همراه بودند و اسحق بن زاهر بنی لخمی بهار ششمی کشید
بسیان شهرها آمد پیراهنی نشین پوشیده و کلاه ای ندین بر سر و خرطوله کتابت بر
دوش مردمان چون اورا چنان دیدند بگریختند و گفتند ما ترا بدین صفت میخوانیم
دیدن و او و اخط بود تنی چند معدود مجلس او آمدندی و با اینهمه از برکات نفس او
بچاه هزار آدمی بر راه راست باز آمدند و توبه کردند و دست از فساد باز داشتند پس
مدت دو سال اورا مجوس کردند گفتند بگو که قرآن مخلوق است و نمی گفت و در
زندمان هر آینه غسل کردی و سجاده بردوش افکندی و بدر زندان آمدی چون منع
کردندی باز گشتی و گفتی الهی آنچه بر من بود کردم اکنون تودانی چون از زندان خلاص
یافت عبد بن ظاهر که والی نیشاپور بود رسید عیان شهر او را استقبال کردند و
سه روز جمله شهر سلام او شدند بعد از آن گفت هیچکس از معارف ماند که ما را اسلام
نیا گفتند و کس یکی احمد حرب و دیگر محمد بن اسلم طوسی گفت چه گفتند ایشان علما
ربانی اند و سلام سلاطین نروند عبد بن ظاهر گفت اگر ایشان سلام مانیا نند ما سلام ایشان
روی هم پس اول غم احمد کرد شیخ را خبر کردند گفت چاره نیست از دیدن او در شد شیخ احمد سر پیش افکند بود

مناجی

تا ساعتی نیک برآمد بعد از آن سبر آورد و در عبادت نگاه کرد و گفت شنیده بودم که مردی بگوید
 روی اکنون منظرش از آنست بگو تری پس این روی بگو را به معصیت و مخالفت از خدا داشت
 لکن عبادت عزم خدمت محمد بن مسلم کرد و محمد و را بار ندا و عبادت در خانه او همچنان سوار
 با نسیا و گفت آخر وقت نماز بیرون آید و روز جمعه بود وقت نماز محمد بن مسلم بیرون آمد چون
 نظر عبادت به محمد مسلم رسید از اسب در افتاد و بوسه بر پای او داد و گفت الهی از
 پیرانکه من مردی بدم او مراد شمن دارد و من از پیرانکه او مردی نیک است او را دست
 میدارم بفضل خود این برادر گار نیک کن پس محمد بن مسلم عزم طوس کرد و آنجا ساکن
 شد در مسجدی سخت برکت و او خوب بود اما آنجا مقام کرد و گفت بدر خانه او آب روان بود
 او را آب روان می بایست در اینت از آنجا کوزه آب بر گرفت گفت این آب مردمان
 چون میلش از حد در گذشت آب از جا هر کشید و در جوی ریخت و کوزه آب از جوی بر
 داشت بعد از آن به نیشاپور آمد و نقل است که از آنجا بر طریقت یکی گفت من
 در روم بودم تا که نیشاپور را دیدم که از پیران افتاد و نزدیک بود که از پای در افتد گفتم ای
 ملعون این چه حالتست گفت این ساعت محمد بن مسلم در متوضا وضو کرد من از بیم او آنجا
 افتادم و نزدیک بود که از پای در افتم نقل است که او پیوسته و ام کردی و به
 درویشان دادی و قتی جهودی باید و گفت من قرضی چند بر تو دارم محمد بن مسلم گفت بیخ دارم
 اما تسلیم تراشیده بود و ترا شمه قلم آنجا بود گفت این برادر چون برداشت حالی زرشده بود گفت
 در دینی که بدست غزنی جو سار زرشده این باطل نباشد در حال مسلمان شدن است
 که ابو علی فارسی در نیشاپور به مجلس مسکنت و امام الحرمین حاضر بود پرسید که العلماء
 و دثه الانبیاء کدام کرده اند ابو علی گفت نه همانا که سایل است یا مستول تا آن مرد است
 اینکه بدروازه هفت است و اشارت به محمد بن مسلم کرد و نقل است که در نیشاپور
 بیمار شد همسایه او ریشی نجواب دید که گفت الحمد لله که ازین پنج خلاص یافتیم این شخص چون بیدار

شد بسیار و او را خبر کند او وفات کرده بود چون بخاکش می بردند خرقه کهنه که پوشیدی
 جنازه پوشیدند و ندک بر آن ششستی بر جنازه ادا نکندند و پیرزن بر بام بودند گفتند
 محمد بن اسلم بر دو آنچه داشت با خود برد و هرگز دنیا و رانه تو نیست فریفت و اسلام

ذکر احمد حرب رحمه الله

آن مسین مقام کسنت آن امین و امام سنت آن زبده زهاد آن قبله عباد آن
 قدوه شرق و غرب پیر خراسان احمد حرب رحمه الله علیه فضایل او بسیار است در
 روح همنا داشت و در عبادت یگانه بود و معتقد فیه با سجدی که یکی معاذ را از می عصیت
 کرد که چون من وفات کنم سرین بر پای وی بنهید و در تقوی چنان بود که مادرش مرغی
 بریان کرده بود گفت بخور که بجانه خود این را پرورده ام و هیچ شبهت در نیست آنچه گفت این
 مرغ روزی بر بام همسایه رفت و دانه چند بخورد و آن همسایه لشکری است حلق مرانشاید
 و گفته اند که دو احمد بوده اند در نیشاپور یکی احمد دین بود و یکی احمد دنیا یکی احمد حرب و یکی احمد
 بازگان احمد حرب چندان ذکر حق تعالی بر وی غالب بود که مزین خواست اموی
 لب او راست کند و او از ذکر لب میچنانند مزین گفت چندان توقف کن که موی لب
 بهت کتم احمد گفت تو کار خود کن تا چند جای لب او بریده شد و قتی دوستی نامه روی
 نوشت بدتی میدیدم سچو است که جواب کند و فرست نمی یافت تا روزی در میان اقامت
 میدید گفت جواب نامه آن دوست بنویس و بگوئی که دیگر نامه منویس که ما را فراغت
 جواب نیست و بنویس که بخدای مشغول باش و اسلام و احمد بازگان شخصی بود که چندان
 حرص دنیا بر وی غالب بود که روزی کتیرک را گفت طعام آر کتیرک طعام آورد او
 همچنان حساب میکرد تا در خواب رفت چون بیدار شد گفت ای کتیرک نه ترا کفتم طعام
 آورد دیگر باره طعام آورد همچنان حساب مشغول شد و خورد تا سه نوبت کتیرک چون خواب

بود که در خوابت نکستی طعام برب و دهان او مالید چون خوابیدار شد دهان خود را لوده
 میگفت طشت آرنداشت که طعام خورده است و بی خواب کرد و نقل است که
 احمد بن حرب فرزند ی را از آن خود بر توکل تخریص میکرد و گفت ای فرزندان هرگاه که ترا
 چیزی باید بدان سوراخ رو و بگو آبی مرا فلان پسزیده و اهل خانه را گفته بود که هر چه
 او خواهد در حال از سوراخ در اندازید منی حسین بود روزی اهل خانه غایب بودند و بر فاعده
 هر روز طعام خوشت باری تعالی از غیب طعام فرستاد اهل خانه در آمدند و او را دیدند که طعام
 میخورد و گفتند از کجا آمد گفت از آنجا که هر روز می آید پس احمد گفت این طریق او را مسلم گشت
 و نقل است که بزرگی گفت مجلس احمد حرب بگذرتم کلمه در برابر زبان رفت که
 در علم از آن کلمه روشن شد و چهل سال است تا هنوز در آن زو قلم وارد دل من نمونی شود و
 نقل است که شیخ بصیرت خود رفت بعبادت و بارانی عظیم می آمد خاطرش بران
 افتاد که شاید که بمان در خانه افتد و کتاب تر شود آوازی شنید که با احمد بر خضر و باز خانه
 رو که آنچه از تو بکار می آمد بخانه فرستادی احمد از آن خاطر توبه کرد و نقل است که روزی
 سادات نیشاپور زیارت او رفتند و او را پسری بود عظیم رند پس از در خانه مست در آمد
 و در باب دروست برایشان بگذشت و هیچ التفات بسادات نکرد تغییری در خاطر سادات
 پیدا آمد احمد گفت معذرت دارم که شی ما را از همسایه حسینی آوردند بخوردیم و آن شب اتفاق
 صحبت افتاد این سپرد و خود آمد نقیض کردم تا آن لغت از کجا بود از خانه سلطان آورده بود
 نقل است که همسایه کرد داشت نام او بهرام مکرمالی تجارت فرستاد و در آن برودند
 شیخ احمد چون شنید باریان را گفت بیایید که همسایه ما حسین عالی افتاده است تا
 غمخواری کنیم اگر چه کبر است همسایه است برخاستند و بخانه بهرام آمدند بهرام استفتا
 کرد و بوسه بر سینه شیخ داد و اغزازد اگرام نمود و در بند آن شد که سفره شیخ بنید داشت
 که بخیری خوردن آمده است زیرا که قحط بود شیخ احمد گفت خاطر فارغ دار که پرسش تو

آمد ایم شیندیم که مال تو در دیده اندیرام گفت چنین است اما در آن سه شکر
 و اجبت یکی آنکه دیگران از من بردند من از دیگران دویم آنکه نهم روز و نیم
 با منست بیوم آنکه دین با منست دنیا پر و نذا حد را این سخن خوش آمد گفت بشنید
 که ازین سخن بوی آشنائی می آید پس شیخ گفت از بهر چرا آتش پرستی گفت
 تا فردا مرا نسوزد و با من بی وفائی نکند که چندین مہنرم بخورد او داده ام
 تا مرا بخدای عزوجل رساند شیخ گفت عظیم غلط کرده که آتش ضعیف است
 و حساب که از او برگرفته باطل است که اگر طفلی پاره آب روی ریزد
 میرد کسی که چنین ضعیف بود چگونه تقوی رساند و وقت آن ندارد که پاره
 خاک از خود دفع کند ترا بچگونه رساند و آتش جاہل است از مشک
 و نجاست فرق نکند در حال برود را بسوزاند و نداند که کدام بهتر است دیگر
 آنکه هفتاد سال است تا اورا می پرستی و من هرگز اورا نپرستیدہ ام بیاتما هر دو
 دشت در آتش ز نیم تا نسکری که وفای ترا نکا ہداریانہ بہرام را این سخن در
 دل افتاد گفتا کہ چهار سید از تو پرسیم اگر جواب بصواب دہی ایمان آرم
 شیخ گفت پرس بہرام گفت حق تعالی این خلق را چرا آفرید و چون آفرید
 رزق چرا داد و چون رزق داد چرا بمیرا سید و چون بمیرا سید چرا بر کجاست
 شیخ گفت سافرید بخالقی تا اورا شناسند و رزق داد تا برزاقی اورا شناسند و بپیرا
 تا بقہار بی اورا شناسند و زندہ کرد تا اورا بقاوری بدانند بہرام چون این بشنید
 گفت در خاطر م افتاد تا این آتش را کہ گفتی بسیار نامم آتش آورد شیخ دست را
 در آبخانہا و ساجہ نیک و اورا بیح الی و ضرری رسید چون بہرام آتراید گفت اشہدان لا الہ الا اللہ
 و اشہدان محمد رسول اللہ چون اشہان شد شیخ نعرہ زد و بیضا و پیشش شد ساعتی بود بہر شش آمد
 یاران رسیدند کہ چہ حال بود گفت آن ساعت کہ بہرام شہادت گفت در ولم

ند آمد که ای احمد بعد از هفتاد و سال بهرام ایمن آورد تو هفتاد و سال در مسلمانان گذشتی
 چه خواهی آورد **نقل است** که احمد در همه عمر خود هیچ شیئی نخواستی یا دانش نگفتی اگر شی
 بیاساسی چه شود گفت کسی را که بیشتر از مالامی آراشد و در رخ در زیر می تابند و او نداند که
 از اهل کدام است چون خواب آیدش و گفت کاشکی بدانم که مرادشمن دارو و غیبت کند
 و بگوید تا او را از و سیم فرستادمی تا چون کار من میکند از زمین خرج کند و گفت از خای
 غ و جل بر رسیدند آنکه تو انید و طاعت دارید چنانکه دانید و گوش دارید تا در دنیا
 شمار چنانکه فریفته کان گذشته فرقیه نکند تا چون ایشان بسلامت است و بید

ذکر حاتم اصم رسته علیه

آن زمانه آن غایب گانه آن مغرض از دنیا آن مقبل عقبی آن حاکم کرم حاتم اصم
 رحمة الله علیه از بزرگان مشایخ بود و در خراسان بر سر آمده بود و مرید شفیق بود و پر خضری
 و درز بدور یانست و ادب و ورع و صدق و احتیاط بی نظیر بود گفت بعد از بلوغ یک نفس
 بی ارقبت و محاسبت از و بر نیامده بود و یک قدم بی صدق و اخلاص بر نرفته تا صدی که
 جنت گفت او صدیق زمان است و او را در سخت گرفتن نفس و تقایق گرفتن معرفت و معرفت
 نفس کلماتست و تقاضای معشر و نکته او و نظرها در چنانکه بار از گفت اگر از شمار سندان
 حاتم چه آموزید چه جواب دهید گفتند گوئیم علم گفت اگر گویند او علم دارد گفتند گوئیم حکمت گفت اگر
 گویند او حکمت نداند گفتند شما بگوئید ما بدانیم گفت بگوئید و و چیزی آموزیم کی فرسندی بپای
 و در سنست دوم نو میدی از آنچه در دست دیگر است که روزی بار از گفت عمر است
 تا من رنج شامی کشم باری میخس چنانکه شایسته باشد شده آید یکی گفت فلان کس
 چندین غزا کرده است حاتم گفت نمازی باشد و شایسته باید دیگری گفت فلان کس بسی مال نبل
 کرده است گفت مردی سخن بود گفتند فلان کس چندین حج کرده است گفت مردی حاجی باشد و شایسته میباشد

گفتند بفرمای تا مردی شایسته چون باشد گفت آنکه از خدای تعالی ترسد و بغیر او
 ندارد و گرم او تا حدی بود که زنی پیش او آمد و مسئله میرسد مگر با وی از او باشد و محل
 کشت حاتم گفت آواز بلند تر کن که نمی شنوم که گوشم گرانست تا زن محل نشود و آن مسئله را
 جواب داد تا ترا چنان معلوم کشت که او شنید و تا آن زن در جباه بود خود را گرسنه
 بود او را اصم از آن گویند نقل است که در پنج روزی مجلس میگفت و گفت الهی
 هر که درین مجلس کنا بکار تراست او را پیام زنباشی حاضر بود چون شب درآمد زنباشی
 شد و سر کو را باز کرد آوازی شنید که امروز در مجلس حاتم اصم آرزیده شدی و شب
 باز سر کناه میروی نسا شش تو به کرد محمد رازی گوید چندین سال در خدمت حاتم بودم
 هرگز ندیدم که در خشم شد مگر یکبار و آنچنان بود که در میان بازار میگذاشت شاگرد او را تقاضا
 گرفته بود و میگفت کالای من گرفتی و خوردی سیم بد حاتم چون این بدید گفت ای عزیز مویها
 کن گفت نمیکند حاتم در خشم شد و در او خوار و و شش برداشت و بر زمین زد میان بازار پرز
 شد گفت آنچه حق تست بر دار و زیادت کن که دستت خشک شود و تقال حق خویش برداشت
 و از حرص دست زیادت دراز کرد و در حال دستش خشک شد نقل است که یکی حاتم
 را بدعوت میرد اجابت نکرد و الحاح نمود گفت بسه شرط بیایم یکی آنکه هر جایی که خواهیم نشینیم
 دو م آنچه خود خواهیم خورد سوم آنچه ترا گویم بکنی گفت روا باشد حاتم چون آنجا رفت در
 النعال نشست گفتند این چه جای است گفت شرط چنین کرده ام پس چون سفره نهادند حاتم
 دو قرص از آستین بیرون کرد و میخورد گفتند شیخا ازین بخور گفت شرط کرده ام و سفره بر
 گرفت پس میربان را گفت تا به آمین گرم کن و بیار سبچان کرد و حاتم پای بر آن تا به
 نهاد و گفت قرصی خوردم و بگذشت و پس گفت اعتماد دارید که حق تعالی فسردا تمیست
 از هر چه خورده ای حساب کند گفتند بلی گفت انکارید که این عرصا تست یک پای برین تا به بنید و هر
 در پنجاه خورده ای حساب باز دهید ایشان گفتند اطلاق این نباشد پس گفت فردا قیامت چگونه حساب خواهد

داد قال الله تعالى ثم لتسألن يومئذ عن النعيم تا جمله بگریه در آمدند و بسیار بگریستند و آن
 دعوت تا تم خانه شد و نقل است که یکی پیش حاتم آمد و گفت مالی بسیار دارم میخواهم
 که ترا و باران ترا از آن نصیب کنم حاتم گفت می ترسم که چون میری مرا باید گفت که ای روزی
 و بنده آسمان روزی دهند زمین مردی یکی حاتم را گفت از کجا بخوری گفت از خرمن کاه حق
 تعالی که زیادت شود و نقصان پذیرد آن مرد گفت مال مردمان با فسوس بخوری حاتم
 گفت از مال تو بیخ خوردم گفت نه گفت کاشکی تو را مسلمانان بودی گفت حجت میجوی حاتم
 گفت حق تعالی روز قیامت از بنده حجت خواهد آید و گفت این همه سخن است حاتم گفت
 سخن فرستاده است و ما در توبره پدر تو سخن جلال گشت روزی شما از آسمان می آید
 حاتم گفت روزی بهما از آسمان می آید که فی السماء و ذوقم گفت بنده شتم که از روزی
 خانه می آید اکنون شما را در دهن تو آید حاتم گفت دو سال در کوهاره شما را
 بودم و روزی در دهان من می آید گفت سچا پس را دیدی که بد رو و ناگشته گفت موی
 سرست که بد رو دی ناگشته است گفت در موار و تازوق بهورسد گفت اگر مرغی شوم در موار
 روزی بمن رسد گفت بزین فرور و تا برسد گفت اگر مور شوم برسد آن مرد خاموش شد
 و توبه کرد پس گفت یا شیخ مرا بندی ده حاتم گفت طمع از خلق بهر تا ایشان نیز از توبره بند و
 نهانی میان خود و خدای تعالی نشکی کن تا خدای غرور حل اشکارا ترا حرمت دارد و هر جا که
 باشی خالق را خدمت کن تا خلق او ترا خدمت کنند و یکی او را گفت از کجا بخوری گفت والله
 خواجه السموات و الارض نقل است که حاتم از احمد بن حنبل پرسید که روزی
 میجوی گفت بلی حاتم گفت پیش از وقت میجوی پس از وقت با در وقت احمد بن حنبل پرسید که
 که اگر کویم پیش از وقت کوید چرا روز کار خود صنایع کنی و اگر کویم پس از وقت کوید که چه
 میجوی میپیزی که از تو دور که نشست و اگر کویم در وقت کوید چه مشغول شوی بخیزی که حاضر بود فرو
 ماند و این مسئله بزرگی گفت جواب چنین می بالست داد که جستن برمانه فریضه است و نه جواب

و زیست چو چیم پسیری که ازین هر سه منست و طلب کردن پسیری که او خود را میگوید
 بقول سول صلی الله علیه و سلم او خود بتو آید جواب حاتم اصم که آن مرد را داد منیت عملینا
 ان نعنده کما امرنا و علیہ ان یوزقنا کما وعدنا و نهل است که
 حاتم لفاق گفت حاتم اصم گفت هر روز تا بداد پس مراد سوسه کند که امروز چه خوری
 گویم مرگ گوید چه پوشی گویم کفن گوید کجا باشی گویم در کور گوید ما خوش بروی که توئی و
 مرا بگذار و برو و نقل است که بازن گفت که بغز میروم چهار ماه نفقه ترا
 چندر یا کمتر گفت چند آنکه از زندگایم خواهد بود حاتم گفت زندگای تو بدست من منیت
 گفت روزی هم بدست تو منیت چون حاتم رفت پیر زنی بازن وی گفت حاتم روزی
 ترا چند گذشت گفت حاتم روزی خواره بود و رفت مار روزی بسنده اینجا است گفت
 بغز بودم ترکی مرا بگرفت و بفکند تا بکشد و لم بهیج مشغول نشد و ترسیدم اما منتظر بودم تا
 چه حکم کرد و اندو کار روی محبت ناگاه تیری بر او آمد و بنقاد و در گفتیم تو مگشتی من
 ترا و نقل است که بسفر خواست رفت یکی گفت بر اویتی کن گفت اگر خواهی ترا خدای
 عزوجل آریس و اگر سپه راه خواهی کرام الکاتبین پس اگر عزت خواهی دنیا پس و اگر مونس خواهی ترا
 قرآن پس اگر کار خواهی عبادت پس و اگر غطا خواهی مرکب پس و اگر اینکه گفتیم ترا پسند نیست و در
 ترا پس و روزی حاتم لفاق را گفت چونی گفت سلامت و عافیت گفت سلامت بعد از
 گذشتن بر صراط است و عافیت است که در بهشت باشی پس گفتند ترا چه آرزو میکنند گفت
 روزی تا شب در عافیت گفتند سهر روز در عافیتی گفت عافیت من است که آرزو
 در حق عاصی نباشم نقل است که حاتم اصم گفتند فلان کس مال بسیار جمع کرده
 است گفت زندگای با آن جمع کرده است گفتند گفت مرده را مال بکار آید یکی حاتم را
 گفت ترا حاجتی است گفت است بخواب گفت حاتم آن است که نه تو مرا آسینی از من ترا
 و یکی از شاخ از او رسید که نماز چو کنی گفت چون وقت نماز در آید وضو بکنم و وضو باطن بکنم

باب کنیم و باطن را بتو روانگاه مسجد در آیم و مسجد الحرام را مشاهده کنیم و مقام برابری را در
 میان دو ابروی خود بنهیم و همیشه را بر راست خود و دوزخ را بر چپ و صراط را از میز قدم
 داریم و ملک الموت را پس پشت انگارم و دل را بخدای سپارم آنگاه تکبیری گویم با تعظیم و
 و قیامی با حرمت و قرائتی با هیبت و رکوعی با تواضع و سجودی با تضرع و جلوسی بحلم و
 سلامی بشکر نماز من چنین بود و نقل است که روزی در جمعی از اهل علم که نشست
 گفت اگر سه چیز در شما است و اگر نه دوزخ شمارا و اوست گفتند آن چیست حضرت
 گفت حسرت درین روز که از شما بگذشت و غمخوار هستید در آن طاعت زیادت
 کردن و نه گناهان را عذری خواستن اگر امروز بگذرد دنیا مشغول شوید حدیث حق امروز
 کی گذاردید و بگرد غنیمت امروز که کشیدید و در صلح کار خویش تا امکان باشد به
 طاعت و نشود کردن خصمان و سپوم ترس آنکه فردا بتوجه خواهد رسید نجات یا هلاک
 و گفت خدای تعالی سه چیز در سه چیز بنا ده است فراغت در حریت و اخلاص در توبه
 از خلق و نجات از عذاب در طاعت تا مطیع باشد یا منید نجات و گفت حدیثی که از
 مرگ در سه حال که ترا بگیرد کبر و حرص و خرافه میدن اما مشکله را خدای عزوجل ازین جهان
 بیرون نبرد تا نپوشاند او را خوار می از کمترین کس از اهل وی و حرص را بیرون نبرد ازین
 جهان مگر گرسنه و تشنه کلوش را بگیرد و گذردند تا چیزی بخورد و اما خرافه منزه را بیرون نبرد ازین
 جهان تا او را غلطاند در بول و حدث و گفت اگر وزن کبر زاهد و علمای روزگار ما کنند قرایان بسی
 زیادت آید از کبر او و طوگ و گفت بنانهای پیوسته و بانجهای آریسته غره مشوید که هیچ
 جای تو ترا پشت نیست آدم دید آنچه دید و دیگر بسیاری عمل غره نشوی که ایس با هر حالت
 دید آنچه دید و دیگر کثرت کرامت و عبادت غره نشوی که بمع ما چندان کرامت و ما زمانه دید
 آنچه دیدند در حق او فرمود کشته کشتن کلب و دیگر بدین ارسایان و عالمان غره نشوی که هیچکس ز کثر
 از صفتی خدیه المصلوة و السلام نبود ثعلبیه در خدمت او بود و نشان می میدیدند و او را خدمت میکردند و

در عبادت
 بعد از این
 موت

در عبادت
 بعد از این
 موت

سودی نداشت و گفت هر که در راه دین در آید و راه کوزه مرکب بیاید چشید مویست الایمن
 و آن کرشمکی است و مویست الاسود و آن احتمالیست و مویست الاحمر و آن موقع دشمن است و گفت
 هر که مقدار یک ربع قرآن و حکایت مشایخ در شمار روزی بر خود عرض نکند دین خویش بسلا
 نکاه نتواند داشت و گفت دل بیخ زوخت دلی است مرده و دلی بیمار و دلی غافل و دلی
 منقته و دلی صحیح و دل برده دل کافر است و دل بیمار دل کناها را است و دل غافل
 دل شکم خوار است و دل منقته دل جهود است قال الله تعالی و قالوا قلومنا
 غلف و دل صحیح بسیار است باطاعت بسیار و خوف ملک جبار و گفت سه وقت بقیه
 نفس کنی چون عمل کنی بیا دوار که خدای عزوجل ناظر است بنوی چون کوشی یا دوار که خدای
 می شود آنچه می کوشی چون خاموش باشی یا دوار که خدای میداند که چگونه خاموشی و گفت
 شهوت سه قسم است شهوتیست در خوردن و شهوتیست در گفتن و شهوتیست در سخن
 در خوردن اعتماد بر خدای عزوجل نکا هار و در گفتن راستی نکا هار و در سخن عبرت نکا هار و گفت در
 چهار موضع نفس خود را بازجوی در عمل صالح لی ریا و در گفتن لی طمع و در دادن لی منت و بکنده شدن لی
 بخل و گفت منافق آن است که آنچه در دنیا بگیرد بجز کس گیرد و آنچه منع کند بشکس منع کند و اگر نفقه کند در معصیت
 کند و مؤمن آنچه گیرد بکم رغبتی و خوف گیرد و اگر نکا هار در بخت بود و اگر نفقه کند خالصا بوجه آ
 تعالی بود و گفت جهاد سه است جهاد بر شیطان تا وقتی که شکسته شود و جهاد بلیست در عباد
 با و اقرایض تا وقتی که گذارده شود چنانچه فرموده اند نماز فرض جماعت اشکارا و زکوة
 اشکارا و جهاد بلیست با اعدا در غر و سلام تا کشته شود یا بکشد و گفت مردم را از هر کس احتیاج
 باید کرد الا از نفس خویش و گفت اول زهد اعتماد است بر خدای و میان آن صبر است
 و آخر آن اخلاص است و گفت هر چه بر از منی است و زینت عبادت خوف است
 و علامت خوف کوتاهی اهل است و این آیه بر خواند لا تخافوا و لا تحزنوا و گفت اگر خواهی
 که دوست خدای غمزد و دل باشی بر خدای کن و اگر خواهی که ترا در آسمانها

شناسد بر تو باد بصدق و عده و گفت شباب زدگی از شیطانست مگر در پنج چیز
 طعام پیش بهمان نهادن و تخمیر متت و نکاح و خستد بالغه و وام گذاردن و توبه
 از گناه نقل است که حاتم حسینی از کس قبول نکردی گفتند چرا قبول
 نمیکنی گفت از آن که در گرفتن ذل خود و غر او می بینم و در نا گرفتن غر خود و ذل او می بینم و بجای
 قبول کردی گفتند چون بد و قبول کردی گفت غر او بر غر خود بسیار کردم و نقل است
 چون حاتم بغداد آمد خلیفه جنبه کرد و ند که راه خراسان آمده است او را طلب کرد
 چون حاتم از در در آمد خلیفه گفت السلام علیک یا زاویه خلیفه گفت من زاویه نیم که همه
 دنیا در زیر فرمان منست زاویه تویی حاتم گفت فی که زاویه تویی خلیفه گفت چگونه گفت فدای
 میفرماید قل متاع الدنیا قلیل و تو ماندک قناعت کرده زاویه توباشی من که دنیا و
 عقبی هر دو نمی آرم چگونه من زاویه باشم

ذکر سهل بن عبد الله شری رحمة الله علیه

آن سیاح بیدای طریقت آن خواص دریا حقیقت آن شرف اکابر آن شرف
 خواطر آن مهدی راه و رهبری آن سهل بن عبد الله شری رحمة الله علیه از
 محققان اهل تصوف و از کبار این طایفه بود و درین شیوه مجتهد و در وقت خود سلطان
 طریقت و برهان حقیقت بود و بر این او بسیار است و در جموع و سهرشانی عالی داشت
 و از علما مشایخ بود و از امام محمد و معتزله هم بوده و در ریاضات و کرامات فی نظیر بود و در معانی
 و اشارات بی بدل بود و در حقایق و قایق بی تمنا بود و علما ظاهر گویند که میان شریعت
 و حقیقت او جمع کرده بود و عجب در آنجا این خود هر دو یکی است که حقیقت در سخن نبوت
 و شریعت معر آن پیروذ و النون مصری بود و آن سال که حج رفته بود او را در یافت و هیچ
 شیخ را از محمد طفلی او باز این واقعه نبوده است و در است او ناصری بود که از او نقل کنند که

گفت یاد دارم که حق تعالی گفت الست برکم من کفتم علی و در شکر ما در یاد دارم و گفت سه سال
بودم که مراقبم شب بود اندر نماز عالم محمد بن سوار همی نگرشی که او را قیام شب بودی کفتم سه سال
نخست که دلم را مشغول میداری من نهان و آشکارا نظاره او میکردم تا چنان شد که حال
خود را گفت مرا حالتی میباشد صعب و چنان می بینم که سر من در سجود است پیش غرض گفت
نمانی کفتم تا ابد و گفت ای کودک نهان دار این حالت را و با کس گوی پس گفت
بدل با دکن آنگاه ازین پس بزبان بجوی هر شب بمعنی الله ناظری الله شاهدی سهل است
کلمات تمکنت پس حال را خبر دادم گفت هر شب بگو کفتم پس از این اورا خبر دادم
گفت هر شب از ده بار بگو ای کفتم و از آن تلاوتی در دلم پدید می آید چون کمال بر آن حال گفت
نگاه مرا آنچه آموختم و دایم بر آن باش تا در کور شوی که در دنیا و آخرت ثمره این خواهد بود
پس سالها بگذشت و من همان کفتم تا تلاوت آن یافتم پس حال گفت با سهل سر که خدا
غرض حل ما او بود و برای من بسند چگونه معصیت کند خدای بر تو باد که معصیت نکندی پس
در خلوت شدم آنگاه مرا به دبیرستان فرستاد کفتم من قیرنم که نسبت من بر آنده شود
با معلم شرط کنی که ساعتی پیش او باشم و چیزی بیاموزم و بکار خود بازگردم بدین شرط
دبیرستان شدم و قرآن آموختم و هفت ساله بودم که روزه دهمی پیوسته و قوت او
مان چون بودی به وازده سالگی هر مسئله افتاد که کس حل نمیتوانست کرد در خواستم تا مرا به
بصره فرستادند و آن مسئله از علماء بصره پرسیدم بحکس ما جواب نداد و بعد آن گفتم به
نزد یک مردی که او را حبیب حمزه گفتندی و بر پرسیدم جواب داد نزدیک منی بیا دادم مرا
از وفواید بسیار حاصل گشت پس تشریح کردم و قوت خود را بدان مقدار آوردم که سالی بگذرد مرا
جو خریدندی و اسس کردندی و نان نچیندی بر شوی بیک اوقیه روزه کشادی لی نان خورش
نخوردم که هر سه شبار روز روزه کشایم پس پنج روز سازندم پس هفت روز پس هشت و نهم روز
دو روایتی به مقدار روزگانه بودی که چهل شبار روز بادم مغزی خوردی و گفت چندین سال بیازمودم

کتابخانه
موزه
تاریخ
پنجشنبه
۱۳۰۲

طاهر
دبیری

در سیری و کرسکی در ابتدا ضعف از کرسکی بودی و قوت از سیری چون روز کاری برآمد
 قوت از کرسکی بود و ضعف از سیری انگاه گفته خداوند سهل را دیده از هر دو روز تا
 سیری و کرسکی در سیری از تو بیند و بیشتر و زده او در شعبان بودی که بیشتر
 فضل شعبان در اخبار آمده است و در ماه رمضان المبارک یکبار سندی خوردی
 و شب در روز قیام بودی روزی گفت تو به قرضیه است بر بنده هر نفسی خواه خاص
 و خواه عام خواه مطمح باش خواه عاصی و در تشریدی بود نسبت و با از هر دو علم کردی
 بروی خروج کرد بدین سخن که از معصیت عاصی را تو باید کرد و مطمح را از نا محبت تو
 باید کرد و در روز کار را و در چشم عامه رشت کرد ایستد و احوال او را

بمخالفت شرع منسوب کرد و بگفت که دیند عوام و بزرگان و سهل سران بدشت که با او
 مناظره کند سوز دین و دانش بگفت و هر چه بدشت از ضیاع و عقار و اسباب و فرش و اوانی
 و زر و سیم بر کاغذها نوشت و غلق را کرد و آن کاغذها را در برابر نشان ایشان نشانید هر کس
 کاغذها را هائی برداشتند هر چه در آن کاغذ نوشته بودید نشان داد شکر از آنرا که دنیا از او
 قبول کردند چون همه بد او سفر حجاز و پیش گرفت با نفس گفت ای نفس کشتیم پیش این
 آرزو و خواه که نیالی نفس با او شرط کرد که خواهیم چون بگویم نفس گفت تا ما بخار از چیزی
 نخواهیم اکنون پاره نان و ماهی ده تا بخورم و ترا پیش تا که ز خانم بگویم در آید فراسی و یکد بیشتر
 بسته بود گفت این شتر را روزی چند گریه دهند گفت و در دم بیخ گفت شتر ایگشای مراد درنده
 تا نماز شام بگذردم بدید شتر ایگشاند و بیخ را در خرپا بستند شبانگاه بگذردم بدید زمان
 و ماهی خرید و در پیش نهاد و گفت ای نفس هرگاه که آرزو خواهی خود قرار ده که از ما داد تا شب
 کار سوران کنی پس بگجه رفت و مشایخ را در یافت آنگاه باز بتر آمد و ذوالنون را از بخار یافت
 و هرگز نیست بدیوار باز نهاد و پای دراز نکرد و بیخ سوال را جواب نداد و بر طبریا بد و چهار
 ماه انکشت پای بسته میدشت پس در ویش از وی پرسید که انکشت ترا چه رسیده است

گفت بیچ نرسیده است آنگاه آن درویش مبصر رفت بنزد یک ذوالنون او را دید نخست مای
 بر سر گفت چه بوده است گفت در دخواستنه است گفت آن کی باز گفت از چهار ماه باز
 گفت حساب کردم در آن وقت بود که او را در دخواستنه بود یعنی موافقت شرطت و واقعه
 باز گفت ذوالنون گفت مانده است که او را از در دخواستنه است موافقت مامیکند و
 نقل است که روزی سهیل در تشریحی کرد کرد و پشت بدیوار نهاد و گفت سلونی عما
 بد الکفر گفتند پیش ازین نمی کردی گفتا ما استاد زنده باشد شاگرد را با د ب باید بود تا بیچ نرسند
 همان وقت ذوالنون در گذشته بود و نقل است که عمر ولایت بیمار شد چنانکه هر طبیبان
 در معالجه او عاجز شدند گفتند اینکار کسی است که دعای کند گفتند سهیل مستجاب الدعوات است
 او را طلب کردند و بفرمان و حکم اولوالامراجا بست کرد چون پیش او نشست گفت دعاهای حق
 کسی مستجاب شود که توبه کند خدای باز کرد و ترا در زندان مظلومان در بندند بهر راه باید کرد
 و توبه باید کرد و عمر ولایت چنان کرد که او گفت سهیل گفت خداوند چنانکه ذل معصیت با او
 نمودی مغرطاعت من بدو مای و چنانکه باطنش الباس ابابت پوشیدی ظاهرش بالباس
 عاقبت در پوشان چون این مناجات تمام کرد و عمر ولایت در حال صحت باقت مال بسیار
 بر وعده کرد بیچ قبول نکرد و از آنجا بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی قبول کردی تا در وجه
 تروض که کرده بودیم میگذاردیم بودی مرید گفت ترا ز می باید نمیکرد آن مرید نمیکردست همه
 دشت و صحرا دید ز رگشته و لعل شده گفت کسی را که با خدای غر و جل چنین جالی بود از
 مخلوق چگونه چیزی گیرد و نقل است که چون سهیل سماع شنید می آورد جدید
 آمدی بیست و پنج روز در آن و جدا ماندی و طعام نخوردی و اگر رنستان بودی عرف
 میکردی که پیرانش تر شدی چون در آن حالت علما و رهوال کردند می گفتی از من
 پرسید که شمار از من و از کلام من در این وقت بیچ منفعت نباشد و نقل است
 که چون بر آب برفتی قدش تر شدی گفتند میگویند که توبه بر آب میروی گفت از

نمودن این مسجد پیرس که وی مردی راست کوست گفت مؤذن که من این ندا نم
 لیکن درین روزها در حوض شد که غسل کند در حوض افتاد و اگر من نبود می در آنجا می
 و شیخ ابو علی دقاق گفت که او اگر امت بسیار است لیکن خوست تا کرامات خود را
 پوشاند و نقل است که یک روز در مسجد شسته بود که بوتری از هوا بیفتاد از
 کرماسهیل گفت شاه کرمانی بر چون تقصیر کردند همچنان بود یکی از بزرگان گفت که روزا پیش
 پیش از نماز نزدیک سهیل شدم ماری در آن خانه بود و ترسیدم گفتم در آیم گفت در آیم
 گفت کسی بحقیقت آسمان نرسد تا از چیزی که بر روی زمین است نرسد مرا گفت در نماز او
 چگونگی گفتم میان من و مسجد یکسار و نه است دست من بگرفت پس نگاه کردم خود را در مسجد
 آیدم دیدم نماز کردم و بیرون آمدم در آن مردم نگاه کردم گفت اهل لاله الا الله بسیار
 و مخلصان اندک نقل است که شیران و سباع بنزد یک او آمدند
 و ایشانرا مراعات کردی و غذای دادی و تا امروز آن خانه را بیت السباع
 خوانند و سحر از بسکه قام کرده بود در باضت کشده بر جای ماند و حرقة
 البول او را پیدا شد چنانکه در ساعتی چند بار بر خاکستنی پیوسته طرفی با خود
 داشتی اما چون وقت نماز در آمدی بجائی رفتی و نمازت کردی و نمازگروی
 و چون بمنبر بر آمدی همه خرقش بر رفتی و همه درد پای زایل شدی و چون
 فرود آمدی باز غلتش پیدا آمدی اما یکذره از شریعت از نوی فوت نشدی
 نقل است که مریدی را گفت جد کن با هر روز گوئی الله الله آن مردی
 گفت تا بدان خود گرفت شیخ گفت شهبانیر با آن پیوند همچنان کرد تا چنان
 شد آنزود که اگر خود را بخواب دیدی همان الله الله مسکنتی تا او را گفتند ازین باز کرد و بیاید
 و بهشت مشغول شو تا چنان شد که هر روز کاشش مشغول آن گشت و وقتی در خانه بود چوبی از
 بالا در افتاد و سرش شکست و خون بر زمین می چکید و هر نفس الله الله می آید و

نقلست که مریدی را روزی کاری فرمود گفت نتوانم کرد از بیم زبان مروان
 سهل روی فراصحاب کرد و گفت مرد کفایت اینکار زرسد تا از دو صنعت یکی حاصل
 کند تا خلق از چشم وی بپوشد که جز خالق برانه نمیدانند نفس او از چشم او میگذرد و بصفت
 که خلق او را پسند یعنی هر حق را بید و نقل است که در پیش مریدی حکایت میکرد
 که در بصره نانوای بیست که درجه ولایت دارد مردی برخواست و بصره رفت تا لوازم
 دید محاسن خود در نظر طمعه کرده بود چنانکه عادت نانوایان باشد چون چشم روی افتاد
 گفت اگر در درجه ولایت بودی از آنست که خیر میخوردی پس سلام گفت و سوالی کرد تا
 گفت چون در ابتدا به چشم حقارت تکبرستی ترا در سخن من فایده نبود و نقل است که
 که گفت وقتی در بادیه میرفتم مجرب پیرزنی دیدم که می آمد عصابه در بر بسته و عصا در دست
 گرفته گفتم مگر از قافله بازمانده است دست کجیب بروم تا چیزی بدو دهم که سانسلی کند
 تا از مقصود بازماند آنکشت تعجب در دندان گرفت و دست به او کرد و منشی زد گرفت و
 گفت تو از جیب میگیری و من از غیب این بگفت و آمدید شد من در حسرت آن میرفتم تا بعرفا
 رسیدم چون بطواف گاه شدم کعبه را دیدم که گرد یکی طواف میکرد آنجا رفتم آن پیرزن را دیدم
 گفت ای سهل کس که قدم بر کعبه با جمال کعبه را نمیدانند و از طواف کعبه باید کرد اما هر که
 قدم از خودی خود بر کعبه با جمال حق بیند کعبه را کردی طواف باید کرد و نقل است
 که سهل گفت مردی از ابدالان بر من رسیده بود با او صحبت کردم و از مسائل حقیقت
 می پرسیدم در شب تا وقتی که نماز آمد نگذازدی و زیر آستینش شدی و در زیر آستینش
 تا وقت زوال چون آنرا بر ابراهیم با یک نماز گفتی او از زیر آب سروان آمدی تا یک نوبی بروی
 تر نبودى نماز پیشین گذاردی پس زیر آب شدی و از آن آب جز بوقت نماز سروان نمادنی
 مانی با من بودیم بدین صفت که در سهدت با بیخ نخوردی و با بیخ کس ز نشستی تا وقتی که
 رفت نقل است که سهل رحمه الله گفت که شی قیامت را پنجاب دیدم

زنده بود
 در زمان فرود
 شدی

و خلائق اندر میان موقوف استاده بودند تا گاه مثنی سفید دیدم که از میان موقوف از
 هر جایی یکی را میگیرفت و در بهشت میبرد و گفتم این چه نعمت است گفتند حق تعالی بر سر بندگان
 خود نعمت نهاده است تا گاه کاغذی از بوماید آمد باز کردم بر آنجا نوشته بود که این
 مرغیست که او را ورغ گویند و گفت بخواب دیدم که مراد بهشت برده اند سیصد تن را
 دیدم گفتم اسلام علیکم پس رسیدم که خوقناک رحیمی در دنیا که خوف شما از ان بیشتر
 بود چه بود گفتند خوف خاکست و گفت چون حق تعالی خواست که روح در آدم درود
 را بنام محمد درود مید و گنیت او ابو محمد کرد و در جمله بهشت یک رک نیست که نام محمد بر او
 نوشته نیست و بیج درختی نیست در جمله بهشت الا که بنام او گشته اند و ائمه اهل بیت
 بنام او کرده اند و ختم جمله انبیا به و خواهد بود لاجرم نام خاتم النبیین آمد و گفت این
 بخواب دیدم گفتم بر تو چه سحنت تر گفت اشارت دلهای بندگان بخداوند جهان گفت
 بلیس را دیدم در میان قومی بهشت بند کردم چون آن قوم رفتند گفتم رها کنتم تا در پو
 سخنی نکوئی گفت در میان آمد و فصلی در توحید گفت که اگر عارفان آن وقت حاضر
 بودند بی همه آنکشت حیرت در دانه ان تعجب گرفتند و گفت من کسی را دیدم در
 شبیکه غظم کرده بود لقمه مش او آوردم مگر شبیهت او ده بود ترک گرفت و خورد
 آن شب از گرسنگی طاعت تو آنت کرد و سه سال بود تا شب در طاعت بود و آن
 شب مرد آن گرسنگی و دست از طعام به شیهت کشیدن با ثواب اعمال جمله خلائق را
 بزرگروند و تفروخت و گفت اگر شکم پر خمر شود و دست درازم که از طعام حلال گفتم
 چه گفت زیر آن چون شکم پر خمر شود ~~باز~~ آتش شهوت فرو میرد و خلق آرزوست
 و زبان من امن شوند اما چون از طعام حلال پر شود فصول آرزو کند و شهوات توی
 کرد و نفس طلب آرزو با خود بر آورد و گفت خلوت بهت نیاید مگر حلال خوردن حلال است
 نیاید مگر خدای عزوجل آردن و گفت در شب آرزوی هر که بیکار خورد و خوردن صدق است و گفت در بهشت

بود عبادت سجده و او را خالص نبود عملی که میکنند تا مگر سینه نبود و گفت باید که چهار
 چیز در پیش کرد تا در عبادت درست آید کوششی و در پیشی و خاری و قناعت و گفت هر که
 کوششی کشد شیطان کرد او نگیرد و فرمان خدای عزوجل چون سیر خوردی طلب کوششی کن که سر همه
 آفتاب سیر خورد نیست و گفت هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد اگر خواهد و اگر نه ناچار
 معصیت کند و هر که حلال خورد هفت اندام وی در طاعت بود و توفیق خرید و متصل بود و گفت
 حلال صافی آن بود که در وی خدای عزوجل را فراموش نکنند نقل است که شاگردی را کوششی نخواست
 رسید و چند روز برآه گفت یا استادی بالقوت قال ذکر الحی الذی لا یوت و گفت خلق بر سه قسم اند
 گروهی با خود بخنک اند برای خدای عزوجل و گروهی با خلق خنکند برای خدای عزوجل و گروهی با خود
 برای خود که چراغاً نور رضای ما نیست مثلت تو مشاورت ما نیست و گفت هر که خواهد که در جوی
 درست آید کوازه هر کجا بان دست بدار و گفت هر عملی که کند با قداکت جمله خدای نفس بود و گفت
 بنده را عبادت درست نیاید تا آنگاه که در عدم بر خویشین اثر دوستی نه بیند و در دنیا اثر وجود و گفت
 بیرون رفتند علما و زهاد و عباد و از دنیا و دلهای ایشان هنوز در خلاف بود و کشته
 نشد مگر و لها صدیقان و شهدا و گفت ایمان مرد کامل نشود تا وقتی که عمل او کامل شود
 و ورع او با خلاص و اخلاص او مشاهده و اخلاص ترا کردن بود از هر چه در دنیا خدای
 عزوجل است و گفت بهترین خایفان مخلصانند و بهترین مخلصان آن قوم اند که اخلاص
 ایشان برک پوید و گفت خیر مخلصی واقف ریابنود و گفت این قوم که بدین مقام رسیدند
 ایشان را بلا حرکت دادند اگر بکشند جدا ماندند و اگر بسیار آمدند پیوستند و گفت
 هر که خدای عزوجل را بپرستد یا خدای خلقش باید پرستد یا خدای او و گفت هر هست بر وی
 که بغیر خدای آرام تواند یافت که هرگز بوی یقین بوی نرسد و گفت یقین حرام است بر وی که
 در وی چیزی بود که حق بدان راضی بود که نوری در آن دل راه یابد و گفت هر وجدی که کتاب سنت
 کواه آن نبود باطل بود و گفت فاضلترین اعمال آن بود که بنده پاک کرد از دیدن پاکی خویش و گفت هر

است که زیادت طلبیدن تمام شود مقصود رسد یا مطلق گردد و اگر بدینسان بخل آورد
 افتاده باشد و گفت هر که نقل کند از من کسی در نفسی بی ذکر خدای عزوجل ضایع کند عمر خود را و
 گفت هر دل که با علم سخت کرد و از مهر و لها سخت تر کرد و علامت آن دل که با علم سخت کرد و
 آن بود که تند سیر با و چیلته تابسته شود و تیسر خویش بخداوند تسلیم نتواند کرد و هر کس را حق تعالی تیسر
 او باز گذارد هم بدین جهان او را دور اندازد و پسران جهان او را بدوزخ اندازد و گفت علامت قوم
 عالمیت بعلم ظاهر علم خویش تا با اهل ظاهری میگوید و عالمیت بعلم باطن که علم خویش با اهل
 آن میگوید و عالمی است که میان او و میان خدای تعالی است آنرا هیچکس نمیتواند گفت و گفت
 آفتاب بر نیاید و فرزند و بر سرچاپس آرزوی زمین که بخداوند جابل بود که اگر خدای تعالی را
 بگزیند بنشیند و جان و مال و دنیا و آخرت و گفت هیچ معصیت عظیمه از جمل نیست و گفت بدین سخن
 بفقرا چشم حقارت منکرید که ایشان خلفای نبیاند کسی گفت علم شما صیبت گفت این علم ما
 بتصرف نیاید ولیکن آن علم سبک است را نمیتواند کرد چون آن حدیث بیاید خود آن سید از تو
 بشاند و گفت اصول ما شش چیز است تمسک بکتاب خدای تعالی و اقتداء بسنت
 رسول علیه السلام و خوردن حلال و باز داشتن دست از رنجاندن خلق اگر چه ترا
 برنجاند و دور بودن از مناهای تعجبیل در ادای حقوق و گفت اصول نهیب ما سه چیز است
 اقتداء بر رسول علیه السلام در اخلاق و افعال و خوردن حلال و اخلاص در افعال و گفت
 اول چیزی که بتدی را لازم آید توبه است و آن ندامت است و شهوات سازد
 برکندن و از حرکات مذمومیه حرکات محموده نقل کردن و دست ندهند به رانوبه تا
 خاموشی را لازم خود نکرداند و خاموشی لازم او نکرد و تا خلوت بگیرد و خلوت لازم
 او نشود و تا حلال نخورد و خوردن حلال دست ندهد تا حق خدای تعالی نگذارد و حق
 خدای تعالی گذارده نشود مگر بخصایر و ازین همه که بر شمریم هیچ میسر نشود تا
 یاری نخواهد از خدای تعالی برین جمله و گفت اول مقام عبودیت بر خاستن از اختیار است

و نیاز شدن از حول و قوت خویش و گفت بزرگترین مقامات آنست که خوی بد
 خویش بخوی نیک بدل کند و گفت آدمیان را دو چیز هلاک گرداند طلب غر و خوف
 درویشی و گفت هر که دل وی خاشع تر بود پوی گردوی نگر و دو گفت پنج صفت است از کوه هر
 نفس است درویشی که توانگری نماید و گرسنه که سیری نماید و اندوگینی که شادی نماید
 و مردی که او را با کسی دشمنی باشد دوستی نماید و کسی که بسبب نماز کند و بر روز روزه
 دارد و قوت نماید از خود و گفت میان خدای و بند و هیچ حجابی غلبه ترا حجاب
 و عجز نیست و هیچ راه نیست بنجای غر و جل نزو که از فقر بنجای و گفت هر که
 بدعتی بود مخالف نبود و هر که خایف نبود این نبود و هر که امین نبود او را بر خرابین
 پادشاه اطلاع نبود و گفت بوی صدق نیاید از هر که در امانت کند غیر خود را و
 اینست با خود ریا بود و گفت هر که با مبتدعی جوگند سلطنت از او پیروی هر که در روی
 مبتدعی بنجد و حق تعالی نور ایمان از او بیرون و گفت هر مال که از اهل معاصی ستانند
 حرام باشد و گفت مثل سنت در دنیا چون بهشت است در عقبی و گفت هر که بهشت
 شد این شد از بلا همچنین هر که بر جاده سنت باشد این شد از هوا
 و بدعت و گفت هر که طعن کند در کسب در سنت طعن کرده است و
 هر که در توکل طعن کند در ایمان طعن کرده است و در سنت نیاید
 کسب اهل توکل را مگر بر جاده سنت و هر که اهل توکل است در سنت
 کسب او مگر به سنت معاونت خلق تا اول خلق از و فارغ گردد و گفت که توانی که بصیرت کنی چنان کن
 و از انقوم میباش که صبر تو نشیند و گفت سهل جمله آفتاب اندکی صبر است در صبر ما و غایت شکر عارف
 آنست که باند که عاقر است از آن شکر او نتواند گذارد تا مجد شکر تو اندر رسید و گفت خدای عز
 و جل را در هر ساعتی عطا هست و بزرگترین عطاها آنست که ذکر خویش ترا الهام کند و گفت
 هیچ مصیبت نیست بر ترا فراموشی حق و گفت هر که بخوابد چشم خویش از حرام هرگز در هر عمر

